

هدیه شوم

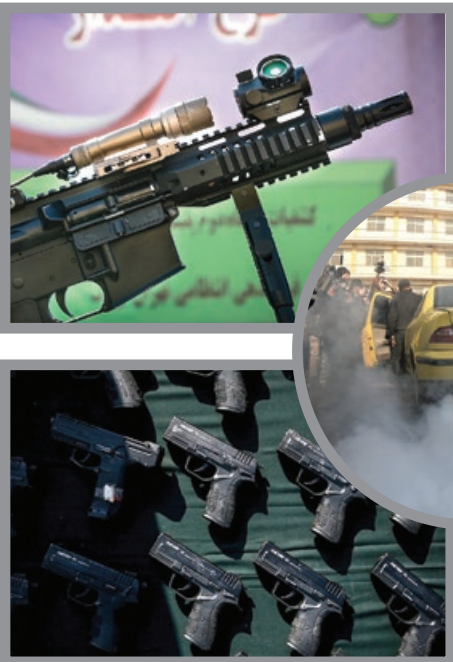
امیرحسین جان هنوز ۱۸ ساله نشده بودم که مامان پریوش باهیش را کرد داخل یک لنگه کشش که باید به اسپانیا نزد پسرخاله‌ام رفته و در آن جا ادامه تحصیل بدهم. هر چه قسم و آیه آوردم که در ایران هم می‌شود درس خواند و دکتر شد نپذیرفت، می‌خواست پز پسر خارج رفته‌اش را به فامیل بدهد، احساس می‌کرد نزد خواهرش کم آورده‌است. بابا ناصر مخالف بود اما مدام به من می‌گفت که سعیدجان پسر، مادرت خیر و صلاح‌تورای خواه، با همین تعاریف و تمجیدها بود که با کلی خرج کردن توانستم راهی اسپانیا بشوم. از همان لحظه که کاپیتان هوپاما اعلام کرد از مرز ایران خارج شده‌ایم وعده‌ای به تکاپو افتادند تا ظاهرشان را عوض کنند سنگینی غربت روی سینه‌ام نشست. انگار قلم در مشت یک غول بی‌شاخ و دم بود و او با تمام قدرت فشار می‌داد. فرودگاه‌مادرید چقدر زیبا بود اما من به جای این که محو زیبایی‌های شوم‌جست‌وجوگرانه دنبال پسر خاله عباس بودم که قرار گذاشته بودیم سراغ‌م بیاید، وقتی او را دیدم انگار به همه‌آرزوهایم‌رسیده بودم. همدیگر را در آغوش کشیدیم، من از خوشحالی گونه‌هایش را به شدت بوسیدم و چقدر احساس راحتی می‌کردم، پسر خاله محبت زیادی داشت، با ماشین قرضه‌ای که متعلق به یکی از دوستانش بود من را به اصطلاح به خانه‌شان برد. از همان ابتدا که مجبور شدم آن ماشین را هل بدهم، فهمیدم همه داستان سری‌ای‌های خاله سمیرا خالی‌بندی بوده و پسر خاله عباس ماشین‌های آن چنانی یا ویلایی در شمال مادرید ندارد، هر چه از فرودگاه دور می‌شدیم خانه‌ها فرسوده‌تر و کهنه‌تر می‌شد و محله‌ها هم کلیتاً تر بودند، آن‌جا جنوب مادرید بود. دری که جلوی‌ش ایستادیم رنگ‌ورورفته و کیفی بود، پسر خاله عباس مدام طوری حرف می‌زد که من چیزی به خانواده‌ام نگویم، از شکستن دل مادر و این جور حرف‌ها که به او می‌دادم، داخل خانه بدتر از کوچ به هم‌ریخته‌ها و اثاثیه به هم‌پیچیده و نامرتب بودند. احساس کردم نمی‌توانم در آن خانه بمانم، دلم به پول‌های پدرم خوش بود که می‌فرستد و خانه‌ای خوب اجاره می‌کنم، بالاخره او در بازار حجره داشت و به قولی پول پارو می‌کرد. باید چند روزی تحمل می‌کردم، تا شب آن خانه سوت و کور بود و پسر خاله عباس با گفتن این که از محل کارش در پیترافروشی مرخصی گرفته‌است همه‌دنیای خیالی‌ام را نابود کرد. او یک دانشجوی انصرافی بود و بدون اطلاع خانواده‌اش، کار کردن در یک اغذیه‌فروشی را آغاز کرده بود، بیچاره خاله سمیرا که هر جا برای او دختری خواستگاری می‌کرد از مهندس عزیز و مدیر عامل شده شرکت اسپانیایی حرف‌هایی می‌زد. هنوز ساعت ۲۰ نشده بود که هر ۱۰ دقیقه یک‌بار زنگ خانه زده شد و حدود شش جوان ایرانی که همگی دانشجویان انصرافی بودند یا خستگی از سر کارشان به خانه آمدند. به یاد صفای حتی پایین شهر تهران افتادم اما فایده‌ای نداشت. گناهکار اصلی خانواده‌ام بودند، آن‌شب به مناسبت ورود من به اسپانیا، همه پول‌هایشان را روی هم گذاشتند و به استورانی، فیتیم تا ضیافت شامی برای من تدارک ببینند. جالب این که وقتی از آن‌جا خارج شدیم پول و هزینه این ضیافت از جیب من رفته بود و آن‌ها برای بزم شبانه خود پول‌هایشان را گوشه جیب‌هایشان پنهان کردند. از همه زودتر خوابیدم، فردایش همه سر کار رفته بودند که پسر خاله‌ام من را بیدار کرد، هر دو راهی دانشگاه مرکزی مادرید شدیم و من که ثبت‌نام‌وهمه کار‌هایم توسط پسر خاله‌ام صورت گرفته بود با دادن هزینه تحصیلی به‌طور رسمی دانشجوی شدم. آن

شب به جای این که با مادرم تماس بگیرم به پدرم زنگ‌زد‌م، صدایش می‌لرزید، از او خواستم را ز دار باشد و از سیر تا پیاز را تعریف کردم و در آخر خواستم من را حمایت مالی بکند چون اگر غیر از آن باشد من‌آس وپاس‌تر از دیگران خواهم‌بود. پدرم قول داد و بعد با مادرم تماس گرفتم و حدود دو ساعت خالی‌بندی کردم، چهره مادرم را می‌توانستم تجسم کنم که غرور در آن موج می‌زد. یک هفته بیشتر مهمان پسر خاله و دوستانش نبودم، آپارتمان شیکی برای خودم اجاره کردم و تصمیم گرفتم با آنان متفاوت باشم. در دانشگاه از هر کشوری دانشجوی دیدم و جالب این که دختران ایرانی زیادی از دانشجویان آن‌جا بودند. آن‌ها با فهمیدن این که من ایرانی‌ام به سراغم آمدند، احساس کردم دنبال یک حامی هستند و به هر کسی اطمینان نمی‌کنند، در بین این شش دختر، نگین را مرموزتر دیدم، در چشم‌هایش غمی پنهان بود و ظاهری بیمار گونه داشت. همه آن‌ها از این که در اسپانیا درس می‌خواند خوشحال به نظر می‌رسیدند و می‌گفتند پدران‌شان پولداران ایرانی هستند که آنان را حمایت می‌کنند، جالب این که در حرف‌هایشان ضد و نقیض زیادی را می‌شد لمس کرد که من همه را به حساب خالی‌بندی‌هایشان گذاشتم چون پسر خاله عباس گفته بود دختران ایرانی به مرتب‌وضعیت بدتری از پسران دارند. نگین آرام حرف می‌زد، او وقتی شنید من آپارتمانی در محله خوب مادرید اجاره کرده‌ام به من تبریک گفت و خیلی ساده و بدون دروغ احساس درونی‌اش را به‌زبان آورد: «ای کاش در ایران می‌ماندی!» همین جمله که حرف درونی‌ام بود باعث شد به او احساس نزدیکی کنم، نگین ابتدا از من خواست که عنوان یک هموطن با او دوست باشم و هیچ‌گاه عاشقی نباشم اما هنوز یک سال نگذشته بود که علاقه‌خودش به من را به زبان آورد. وقتی حرف می‌زد، گریه می‌کرد: «تو خوبی، اما...» وقتی با اما‌های زیادی من را در برابر معادله چند مجهولی می‌گذاشت، جوابی نمی‌داد تا این که روابط من خیلی صمیمی شد.

سه سال گذشت، من در نامه‌هایم درباره نگین، برای مادرم نوشته بودم و مطمئن از این که او نزد فامیل از روابط من و یک دختر پولدار ایرانی و دانشجوی مادرید فخر می‌فروشد، مقدار کمی هم جاشنی‌اش را با خالی‌بندی بیشتر می‌کردم اما یک اتفاق... چند روزی از نگین بی‌خبر بودم، به هر دری زدم چیزی دستگیرم نشد، قول گرفته بود به خانه‌اش که در محله خوبی از مادرید نبودم، دوستان دیگرش هم چیزی نمی‌گفتند تا این که از مسئول‌های دانشگاه شنیدم او به خاطر یک بیماری شدید در بیمارستان بستری شده و تاب‌نیاورده‌است. همه وجودم شکست و نگین به خاطر تلخم پیوست، ۱۰ سالی در اسپانیا بودم و با مدرک دکترای ریاضی به ایران برگشتم، غم در چهره‌ام بود اما به سختی لبخند می‌زد، مادرم سر از پا نمی‌شناخت، او نمی‌دانست که سر نوشت بدی در زندگی مقابل من گذاشته‌است. چند سالی با یک راز تلخ زندگی کردم تا این که بیمارستان بستری شدم، وقتی دکتر بالای سرم آمد خواستم با او تنها باشم، همه بیرون رفتند: «دکتر، آپروداری کن، فقط همین!» الان دو سالی است که از کار افتادم، به یاد نگین افتادم، او نمی‌خواست عاشقش باشم، چرا؟! چون که بیمار بود اما علاقه‌اش باعث شد من را هم به درون چاه بکشاند. بعدها فهمیدم نگین وقتی پدرش در ایران ورشکسته شده بود برای ماندن و تحصیل مجبور شده در خانه‌های فساد مادرید زندگی و کار کند، بیماری ایدز هدیه غربت برای او بعد برای من بود.

در عملیات‌های اطلاعاتی پلیس فاش شد

راز مخوف تجهیزات کشنده اشرار پایتخت



گنده لات منطقه سیزده‌آبان می‌گوید به خاطر دشمن‌هایی که دارد همیشه چاقو همراهش است. پلیس تهران در اجرای سومین طرح اقتدار به ارادل مخوفی برخورد که تا دندان مسلح بودند و تجهیزات خاصی برای تیهکاری‌هایشان داشتند. تفنگ‌ها و مهماتی کشف شد که شاید برخی از آن‌ها را تنها در فیلم‌های هالیوودی دیده‌ایم و کمتر کسی آن‌ها را از نزدیک مشاهده کرده‌است.

گونی‌پراز فشنگ

روز گذشته در حیطاط پلیس امنیت عمومی تهران شرورهای دستگیر شده در طرح پلیس تهران که بیشتر آن‌ها روی صورت و بدن‌شان جای چاقو و خالکوبی وجود داشت و شرور‌هایی با سوابق و جرم‌های مختلف دیده می‌شدند.

در گوشه دیگری از حیطاط پلیس امنیت تهران کشفیات به دست آمده از این ارادل و اوپاش قرار داشت که باعث‌ترس و وحشت می‌شد.

در کنار نمایشگاه اسلحه‌های کشف شده از شرور‌های پایتخت یک خودروی تاکسی زرد رنگ نیز دیده می‌شد که روی در موتور آن ورقه‌های فلزی مثلث رنگ به هم چسبیده قرار داشت.

ماجرای این خودرو از این قرار است که راننده سمند زرد رنگ که یکی از متهمان سابقه دار است، برای انتقال مشروبات الکلی به تهران از این خودروی مجهز استفاده کرده‌است.

ماموران پلیس چند روز قبل در مسیر ورودی تهران به یک خودروی سمند زرد رنگ با شیشه‌های دودی مشکوک شدند و دستور ایست برای راننده صادر کردند اما راننده تصمیم به فرار گرفت و در گام نخست با فشار دادن یک دکمه، منبع گازوئیلی که در صندوق عقب خودرویش نصب کرده بود، دود سفید و غلیظی را منتشر کرد تا مانع استنارتانک‌های جنگی از دید ماموران خوشود، با این حال ماموران در یک تعقیب و گریز پلیسی و قبل از این که این متهم نقشه دیگری را اجرا کند خودرویش را متوقف و اوارا دستگیر کردند.

ماموران پلیس امنیت تهران در بازرسی از خودروی سمند زرد رنگ که مشخص شد راننده‌اش آن‌را رنگ کرده‌است تا شبیه تاکسی باشد مشروبات الکلی زیادی به دست آوردند و با توجه به این که این خودرو مجهز به سیستم دودزا و موتورهای تقویت شده بود، در بخش عقب خودرو یک جعبه فلزی که داخل آن پر از میخ‌های سپر فلزی بود

نوزادی که نیامده، باید یتیم بماند

دسیسه شیطانی پسر عکاس برای دختر مدلینگ



پسر عکاسی که سر نوشت سیاهی را برای دختر مدلینگ رقم زده‌است، محاکمه شد. این پسر با فریب دختر دانشجو در اقدامی شیطانی او را باردار کرد. این مرد دیروز در دادگاه کیفری یک استان تهران از خود دفاع کرد.

شکایت دختر دانشجو

رسیدگی به این پرونده از دو ماه قبل به دنبال شکایت یک دختر جوان به نام آرزو آغاز شد. دختر جوان که به پلیس آگاهی تهران رفته بود در حالی که گریه می‌کرد به ماموران گفت: من در دانشکده تخصصی تحصیل می‌کنم و مدلینگ هم هستم. شش ماه قبل یکی از همکلاسی‌هایم مرا با پسری عکاس آشنا کرد. من به دیدن پسر عکاس به نام پارسا رفتم و بعد از چند جلسه ملاقات پارسا گفت که به من علاقه مند شده و قصد ازدواج با من را دارد. آرزو ادامه داد: پارسا خواست به عنوان مدل از من عکس بگیرد. او عکس‌های زیادی از من تهیه کرد و من فکر می‌کردم واقعا قصد ازدواج با من را دارد.

این دختر گفت: مدتی بود به رفتارهای او مشکوک شده بودم و گمان می‌کردم مواد مخدر مصرف می‌کند. به همین دلیل چند بار در این باره از او سوال کردم اما جواب سر بالا داد. من که شک کرده بودم او اعتیاد دارد به پارسا گفتم از ازدواج با او منصرف شده‌ام و می‌خواهم رابطه‌ام را با او تمام کنم اما پارسا دست بردار نبود و مدام با من تماس می‌گرفت. او آخرین بار با من تماس گرفت و مرا به خانه پسر خاله‌اش دعوت کرد و گفت که قرار است خواهرش نیز به آن جایی‌ات با بهم درباره آینده‌مان بیشتر صحبت کنیم. من حرف‌های پارسا را باور کرده بودم و به امید این که قرار است با خواهرش آشنا شوم و درباره آینده‌ام تصمیم بگیرم به آن جا رفتم. فکر می‌کردم

بررسی حوادث

تحلیل کارشناس

تأثیر محله‌ها در شکل‌گیری هویت‌های کاذب

دکتر کاظم قجاوند جامعه‌شناس و استاد دانشگاه محیط و منطقه‌ای که افراد در آن زندگی می‌کنند، از لحاظ مثبت و منفی و تأثیرات مخرب و مفید قابل بحث و بررسی است. زیرا سکونت به‌طور مستقیم در شکل‌گیری ویژگی‌های شخصیتی افراد تأثیرگذار است. طبق نظریه یادگیری اجتماعی افراد زیادی هستند که عادت‌های رفتاری، خلق‌وخو، پرخاشگری و نحوه کنترل آن تحت الشعاع محیط زندگی‌شان قرار دارد. ارتکاب رفتارهای مجرمانه و حتی برعکس گرایش به معنویت، علم و دانش و رفتارهای اجتماعی و انسانی در محیط اجتماعی شکل می‌گیرد و در افراد نهادینه می‌شود. اگر محیط اجتماعی پیرامونی غنی و سرشار از آموزه‌های مثبت و تأثیرگذار باشد و افراد در محیط غنی از تأثیرات مثبت پرورش یابند قطعاً ویژگی‌های شخصیتی سالم و مثبت در آن‌ها شکل می‌گیرد و دغدغه‌مند تربیت می‌شوند و اگر محیط و محل زندگی‌شان ملو از صحنه‌های خشونت آمیز، ارباب، جرم، بی‌توجهی و بد اخلاقی رفتاری نامناسب و مجرمانه باشد با همین ویژگی‌ها پرورش می‌یابند و وارد محیط‌های اجتماعی بزرگ‌تری می‌شوند. به اعتقاد بسیاری از کارشناسان، نوجوانان و جوانان بر اساس هویتی که از محل زندگی خود کسب می‌کنند به یک شناخت و آگاهی از خود، خانواده و دوستان می‌رسند که متأسفانه از برخی موارد به ویژه در مناطق سابقه شهرها و فضای بی دفاع شهری شاهد این هستیم که رفتارهای خشونت آمیز و پر خاشگری‌های اجتماعی موجب ایجاد هویت کاذب در افراد شده و به رفتارهای قلدرانه و قدرت نمایی در محل زندگی خود روی می‌آورند یا شرایط زندگی در آن محله‌ها به نحوی است که فرد چاره‌ای ندارد که هم رنگ جماعت آن محله‌ها شود. در حقیقت در برخی محله‌ها شرایط ایجاب می‌کند که فرد به شکل فرهنگ ضد اجتماعی آن منطقه درآید و برای ادامه زندگی در آن محله‌ها راه و روش قلدرها و اوپاش‌های آن منطقه را ادامه دهد.

قتل خواهرزن

در بدبینی داماد

مردی بدبین در جریان دعوا با همسرش وقتی با دخالت‌های خواهرزن خود مواجه شد، او را به قتل رساند. این فرد از ۹ سال پیش در زندان است، او ابتدا به قصاص محکوم شده و حالا به خاطر پیگیری نکردن اولیای دم در زندان مانده‌است. این مرد دیروز از قضات دردی می‌آورد که خواست و درخواست تعیین تکلیف را مطرح کرد.

جنایت فامیلی

شاهین ۴۰ ساله اوایل پاییز سال ۸۹ در درگیری با همسرش، خواهرزن ۳۰ ساله‌اش به نام فریبا را در خانه‌شان در خیابان مختاری با ضربه چاقو به سینه‌اش کشت. وی که همان‌جا بازداشت شده بود، به قتل خواهرزنش در درگیری خانوادگی اعتراف کرد، سپس به بازسازی صحنه جرم پرداخت و در شعبه چهارم دادگاه کیفری سابق استان تهران پای میز محاکمه ایستاد. در این جلسه خواهرزن بزرگ وی برایش قصاص خواست اما همسرش با دریافت دیه اعلام گذشت کرد و گفت: ۳۰۰ میلیون تومان می‌خواهم تا رضایت دهم. برادر زن شاهین نیز بدون قید و شرط وی را بخشید و از قصاص گذشت کرد. بدین ترتیب شاهین به قصاص و پرداخت ۹۰ میلیون تومان دیه به خاطر جراحات‌های غیر منتهی به قتل محکوم شد. اما وی که توان پرداخت دیه را نداشت در زندان ماند و اولیای دم پیگیر اجرای حکم نشدند.

۹ سال بعد

با گذشت ۹ سال از قتل، شاهین در خواست تعیین تکلیف را مطرح کرد. وی دیروز در شعبه چهارم دادگاه کیفری یک استان تهران پای میز محاکمه ایستاد و گفت: من در اصفهان مغازه فروش محصولات صنایع دستی داشتم و وضع مالی‌ام خوب بود اما مدتی بود با همسر اختلاف داشتم. من به همسر مشکوک بودم و همین موضوع باعث شده بود مدام با هم درگیر شوم. وی در تشریح جزئیات قتل خواهرزنش گفت: آخرین بار وقتی دعوا میان من و همسرم بالا گرفت، خواهر زنم به هواخواهی از همسرم وارد دعوا شد و من که برای ترساندن همسرم چاقو کشیده بودم ناخواسته خواهر زنم را کشتم. وی ادامه داد: من واقعا قصد کشتن خواهرزنم را نداشتم اما در یک لحظه کنترل اعدایم را از دست دادم و نمی‌دانم چاقو چطور به سینه خواهر زنم برخورد کرد. این داماد گفت: تا زمانی که در زندان هستم توان پرداخت دیه را ندارم، ۹ سال است که در زندان عذاب می‌کشم و هر شب کابوس اعدام می‌بینم. پیگیری نکردن اولیای دم باعث شده بلا تکلیف در زندان بمانم. اولیای دم نیز برای اجرای حکم قصاص اقدامی نکرده‌اند. به همین خاطر از قضات دادگاه تقاضا دارم تکلیفم را روشن کنند. من از این وضعیت خسته شده‌ام. بنابه این گزارش، در پایان جلسه قضات وارد شور شدند تا رأی صادر کنند.

الان به چه جرمی دستگیر شدی؟

دوستانم با هم درگیر شده بودند، من رفتم آن‌ها را از هم جدا کنم که درگیری پیش‌آمد و من هم دستگیر شدم.

جای چاقوری صورت زیاد است.

دعواست دیگه، هم چاقومی زنی هم می‌خوری.

چطور در مسیر درگیری و شرارت افتادی؟

آقا ما بچه پایین شهر هستیم، در آن جاجنس جوانان لات بازی است حتی داخل خانواده‌ها کل کل زیاد است. در آن جاهمه جویای نام هستند و می‌خواهند لاتی کنند به هم. خاطر ناخواسته وارد این مسیر شدم.

همیشه چاقو همراهت است؟

دشمن دارم و اگر چاقو همراهم نباشد به من حمله کنند تک می‌خورم، باید همراهم چاقو باشد که بتوانم از خودم دفاع کنم.

چرا دشمن داری؟

همه دنبال معروفیت خودشان هستند و خواه‌ناخواه با ما درگیری می‌شوند و دشمنی پیش می‌آید.

این مسیر آخر و عاقبت دارد؟

نه، آخر و عاقبتی ندارد و آخرش زندان است. خودم هم خسته شدم و مدتی است که دنبال زندگی خودم هستم که باز این اتفاق رخ‌داد.

فکر نمی‌کنی در درگیری باعث مرگ کسی شوی؟

دعوا و درگیری این داستان‌ها را هم دارد.

خانواده‌ات مخالفتی ندارد؟

مخالف هستند ولی چه کار کنند.

شغل؟

راننده.

سابقه سرقت هم داری؟

نه فقط سابقه سرقت و سرارتم درگیری دارم.

بنابه این گزارش، متهمان دستگیر شده برای تحقیقات بیشتر در اختیار ماموران پلیس امنیت تهران قرار دارند.